

چکیده مقاله

خلیج فارس در دهه ۱۹۹۰ شاهد بروز دو موج تحولات بوده است. نخستین موج این تحولات پیش از جنگ دوم خلیج فارس آغاز شد و تا سال ۱۹۹۷ ادامه یافت. دومین موج تحولات بلافاصله پس از آن آغاز شد و هنوز ادامه دارد. در مقاله حاضر این موضوع مطرح می‌شود که موج نخست، با وجود تمامی تبلیغات و سروصداهایی که به پا کرد، نتوانست به تحولات عمیق و بنیادین در سطح خلیج فارس منجر شود و نتیجه عملی آن افزایش چشمگیر حضور و نفوذ آمریکا در منطقه بود، ساختارهای سیاسی و امنیتی منطقه دستخوش دگرگونی اساسی نشد؛ در حالی که دومین موج اگرچه چندان آشکار نیست و بسیار کند پیشرفت می‌کند، ولی در صورت تداوم می‌تواند در دراز مدت به تغییرات بنیادی و به مراتب گسترده تری منجر شود.

به طور کلی در مقاله حاضر این فرضیه مطرح می‌شود که علت اصلی شکست موج نخست آن بوده است که رویدادهای نیمه نخست دهه ۱۹۹۰ هیچ گسستی در منطق سیاسی-نظامی حاکم بر ترتیبات موجود منطقه پدید نیاورد، در حالی که موج جدید قادرست

زمینه‌های چنین تحولی را ایجاد کند. به عقیده نویسنده مقاله این تحول باید جنبه گفتمانی داشته باشد. در ادامه مطلب الزامات بروز یک چرخش گفتمانی در ترتیبات امنیتی خلیج فارس و تبعات آن برای گسترش همکاری‌های منطقه‌ای و تأسیس نهادهای جدید منطقه‌ای مورد بررسی قرار می‌گیرد:

آیا بادهای تغییر در خلیج فارس وزیدن خواهد گرفت؟ این پرسش برای نخستین بار به طور جدی در جریان جنگ دوم خلیج فارس در بین کارشناسان سیاسی مطرح شد. این جنگ مهمترین درگیری منطقه‌ای در سال‌های دهه ۱۹۹۰ بود و پیامدهای زیادی به دنبال داشت، ولی جدا از ابعاد منطقه‌ای، رویارویی نظامی عراق و نیروهای متحدین به یک تحول بین‌المللی نیز مربوط بود. شاید بهتر باشد که بگوییم حتی محصول آن بود. این تحول پایان جنگ سرد و عقب‌نشینی روسیه از خاورمیانه بود. بی‌تردید، بدون وقوع این تحول، آمریکاییها قادر نبودند که برای بازپس‌گیری کویت به چنین عملیات نظامی وسیعی دست بزنند. در واقع، فروپاشی نظام دوقطبی این فرصت استثنایی را در اختیار ایالات متحده قرار داد تا به «تنها ابرقدرت بالفعل جهان» تبدیل شود.^۱ این وضعیت تازه برای نخستین بار در جریان جنگ دوم خلیج فارس به آزمایش گذاشته شد.

در بحبوحه آن تحولات بسیاری از نخبگان سیاسی آمریکا این موضوع را مطرح کردند که زمان انجام تغییرات گسترده‌ای در خاورمیانه فرارسیده است و باید ترتیبات سیاسی جدید در خاورمیانه برقرار شود. این خواسته چیزی جز پیشنهاد تغییر نقشه سیاسی خاورمیانه نبود. با وجود این، امروز یعنی هشت سال پس از پایان جنگ دوم خلیج فارس، هنگامی که به گذشته و حال می‌نگریم، تغییر سیاسی اساسی را مشاهده نمی‌کنیم. البته آمریکاییها توانسته‌اند جای پای خود را در چند کشور حاشیه جنوبی خلیج فارس محکم‌تر کنند و به بهانه کنترل و نظارت بر عراق نیروی نظامی ثابتی را در خلیج فارس مستقر سازند. به طور مثال تعداد جنگنده‌های نیروی هوایی آمریکا که به خلیج فارس منتقل شده‌اند، از دویست فروند تجاوز می‌کند. علاوه بر آن توافق‌های جدیدی برای ایجاد پایگاه‌های نظامی مخصوص واحدهای

زرهی آمریکا با دولت قطر حاصل شده است و حتی احتمال تبدیل قطر به یکی از عمده ترین پایگاه های نظامی آمریکا در منطقه مطرح است. با وجود این، مناسبات حاکم بر منطقه دست نخورده باقی مانده است. زیرا

(۱) هیچ تغییر بنیادی در اوضاع داخلی شیخ نشین ها دیده نمی شود و این رژیم ها به شکلی اصلاح نشده به بقای خود ادامه می دهند.

(۲) هنوز ترتیبات امنیتی مشخصی در منطقه برقرار نشده است و طرح ایجاد یک سیستم امنیتی جدید با شرکت کشورهای سازمان همکاری های خلیج فارس، سوریه و مصر بسیار از واقعیت های موجود فاصله دارد.

(۳) سیاست آمریکا در مورد ایران و عراق نیز نافرجام بوده است و این کشور هیچ کامیابی در تغییر رفتار این دو دولت نداشته است.

(۴) آمریکا روز به روز با رقابت بیشتر فرانسه، آلمان و ژاپن در صحنه خلیج فارس مواجه می شود. نادرستی پیش بینی هایی که زمانی شانس موفقیت سیاست های یک جانبه آمریکا را بالا ارزیابی می کردند، اکنون معلوم شده است. به هر حال دولت آمریکا مجبور است از سیاست یک جانبه خود دست بردارد و نقش متحدین اروپایی و عرب خود را در خلیج فارس قبول کند.

اتخاذ استراتژی مهار دوگانه نقطه اوج این سیاست یک جانبه بود. اگرچه برخی کارشناسان مهار دوگانه را نه یک استراتژی بلندمدت بلکه یک شعار ارزیابی می کنند،^۲ ولی به هر حال این سیاست یکی از پایه های اصلی سیاست امنیتی و دیپلماتیک آمریکا را در فاصله بین سال های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷ تشکیل می داد. هیچ کس بهتر از «مارتین ایندیک» معاون وزیر خارجه آمریکا در امور خاور نزدیک و «آنتونی لیک» مشاور امنیت ملی سابق کلینتون خطوط اصلی این سیاست را تشریح نکرده است. این دو طراحان سیاست مهار دوگانه محسوب می شوند. همانگونه که «لیک» به صراحت اشاره می کند، هدف اصلی از اجرای سیاست مهار دوگانه خنثی کردن، مهار و اعمال فشار گزینش شده برای ایجاد تغییر در رژیم هایی بوده است که از تسلیم شدن به خواسته های دولت آمریکا خودداری کرده اند. هدف دیگر این

استراتژی، به گفته «آنتونی لیک» ایجاد یک موازنه قدرت جدید به نفع آمریکا در خلیج فارس بوده است.^۳ «مارتین ایندیک» در جریان سخنرانی در فوریه ۱۹۹۴ این خط مشی را با وضوح بیشتری تشریح کرد. به گفته او استراتژی مهاردوجانبه به هیچ وجه اهمیت نقش «توازن قدرت» در منطقه را نادیده نمی گیرد بلکه صرفاً این خواست را مطرح می کند این توازن باید با مداخله مستقیم سیاسی- نظامی آمریکا و بدون نیاز به اتکای آمریکا به کشوری دیگر برقرار شود.^۴ نتیجه چنین پیش فرضی گسترش مداخله جویی دولت آمریکا در امور خلیج فارس بوده است.

دومین موج تغییر

در حال حاضر «مهاردوگانه» مدافع چندانی ندارد. زیرا تحولات دوسال اخیر ضربه های سختی به این سیاست وارد آورده است. این استراتژی در دستیابی به هدف اصلی خود یعنی تغییر رفتار دولت های ایران و عراق و ایجاد یک توازن نظام پایدار ناتوان بوده است و نتوانسته «نظم جدیدی» را در منطقه برقرار کند. وقوع چند رویداد سیاسی مهم مانند انتخابات ریاست جمهوری در ایران، بهبود روابط ایران و عربستان و مخالفت اروپا و کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس با سیاست آمریکا در قبال ایران و بعضاً عراق و لیبی و بالاخره رکود مذاکرات صلح خاورمیانه در ناکامی سیاست مهاردوگانه سهیم بودند. این ضربه به قدری شدید بود که با وجود فشارهای دائم رژیم اسرائیل و لابی آن در آمریکا «ایپاک» برای ادامه سیاست مزبور، کلینتون و وزیر خارجه اش «مادلین البرایت» و مشاور امنیتی وی «ساموئل برگر» تمایلی به ادامه آن ندارند.

مسئله این است که شکست سیاست «مهاردوگانه» و سیاست های شبیه آن را باید چگونه ارزیابی کرد؟ به عقیده نگارنده این سرانجام تصادفی نبود بلکه بیانگر شکست یک «منطق یک جانبه نگر» است. نقطه آغاز این نوع سیاست ها اعلام دکترین «کارت» بود که طبق آن آمریکا به خاطر منافع حیاتی خود، حاضر است که در خلیج فارس به جنگ اتمی دست بزند. «ریگان» این دکترین را تعمیم داد و به آن عنصر «برقراری روابط ویژه بین عربستان و آمریکا» را

افزود. «بوش» باز هم این منطق را گسترش داد و به مداخله‌گری نظامی در ابتدای دههٔ ۱۹۹۰ مبادرت ورزید. سپس «کلینتون» این منطق را در قالب سیاست مهار دوگانه تداوم بخشید.

اساس کلیه سیاست‌های بالا «مبادله امنیت با نفت» بود. آمریکا تعهد کرد که در قبال نفت این شیوخ امنیت آنها را تضمین کند. در طول بیست سال اخیر دولت آمریکا همواره کوشیده است که در این چارچوب موازنهٔ قدرت دلخواه خود را بر خلیج فارس حاکم گرداند. در طول این سال‌ها این هدف گاه به روش دیپلماتیک و گاه با توسل به اهرم‌های نظامی، فشار سیاسی و تحریم دنبال شده است، اما این موضوع تفاوتی در اصل ماجرا ایجاد نمی‌کند. زیرا بر این سیاست‌ها - چه قبل و چه بعد از پایان جنگ سرد و خروج روسها از خلیج فارس - منطق واحدی حاکم است. به همین دلیل سیاست آمریکا در منطقه قبل و بعد از جنگ دوم خلیج فارس تفاوت محسوسی با یکدیگر نداشت. در مجموع، در هر دو دوره، آمریکایی‌ها به کمک اروپا و بعضی دولت‌های عرب موازنهٔ قدرتی را تحمیل کردند. جوهره این روابط را نوعی «سیاست قدرت»^۵ تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، شکست «مهار دوگانه» به معنای آن است که ضعف‌های منطق مبتنی بر «سیاست قدرت» بیش از پیش آشکار گشته و این که دیگر آمریکا نمی‌تواند از این منطق دفاع کند.

اما آیا از این امر باید چنین نتیجه‌گیری کرد که زمان تغییر کلی در اوضاع منطقه فرا رسیده است؟ شاید پاسخگویی به این پرسش در این مقطع زمانی اندکی زود باشد. با این حال می‌توان گفت که نشانه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد که آمریکا مجبور است در برخی سیاست‌های فعلی خود بازنگری کند، زیرا این سیاست‌های منسوخ با واقعیت‌های سیاسی و استراتژیک موجود منطبق نیست و با آن ناسازگار است. باید این نکته را در نظر داشت که موج تغییرات آینده می‌تواند به مراتب وسیع‌تر از آن باشد که تنها به نقش آمریکا در خلیج فارس محدود شود. به طور کلی، این مقاله به بررسی آینده سیاست منطقه‌ای آمریکا اختصاص ندارد بلکه به زمینه‌های موجود برای ایجاد ترتیبات جدید منطقه‌ای می‌پردازد. به علاوه، این موضوع مطرح می‌شود که این ترتیبات جدید ممکن است که چه ویژگی‌هایی داشته باشد.

به عقیده نگارنده در حال حاضر افق های تازه ای در این زمینه گشوده شده است. به صورتی که کشورهای منطقه بتوانند با استفاده از فرصت پیش آمده و از طریق همکاری با یکدیگر ترتیبات جدیدی را بین خود برقرار کنند. در این صورت بادهای تغییر در منطقه واقعاً وزیدن خواهند گرفت. در گذشته، به طور مثال، دولت آمریکا بدون در نظر گرفتن واقعیت ها و پویایی های منطقه، می کوشید سیاست هایی را حاکم کند. قصد آمریکا در به انزوا کشیدن و حذف ایران و عراق - دو قدرت منطقه - در چارچوب استراتژی مهار دوگانه از این سنخ بود. در صورتی که سیاست های ماجراجویانه جای خود را به سیاست های واقع بینانه بدهد و دولت های منطقه بر مبنای منافع و مقتضیات و باتوجه به اوضاع و احوال بین المللی و منطقه ای همکاری های جدیدی را آغاز کنند، آنگاه احتمال بروز تحولات سیاسی وجود خواهد داشت. به این ترتیب، همکاری جانشین رقابت می شود. اوج این تحول برقراری یک رشته «ترتیبات نهادی» است.

با توجه به این مسائل آغاز یک «گفتمان» جدید در منطقه مورد بحث خواهد بود. «باختین» گفتمان را عبارت از «زبان و کلیت زنده و ملموس آن» می دانست. در این نگرش زبان همچون پدیده ای انضمامی و تام ظاهر می شود.^۶ طبق تعریف «هایدر» گفتمان عبارت از هر واحد زبانی است که از یک جمله بزرگتر است. تحت قاعده شرایطی که در آن تولید می شود، قرار دارد و به وجود آورنده یک عمل اجتماعی - فرهنگی متمایز است. این عمل به درجه ای نهادینه شده است.^۸ در همین چارچوب، «عمل گفتمانی»^۹ چنین تلقی می شود که آنچه رخ می دهد، به صورت تولید و باز تولیدی از زندگی اجتماعی، تاریخی و فرهنگی می باشد. این عمل گفتمانی که در رفتار و گفته ها باز نمایانده می شود، تنها بیانگر وجود یک مکانیزم زبانی نیست بلکه از وجود یک ساختار قدرت و ایدئولوژی خاص نیز حکایت می کند. به علاوه، «عمل گفتمانی» بر این موضوع دلالت دارد که بین آنچه «گفته» و آنچه «انجام» می شود، نمی توان تفکیک قائل شد. از این رو، در مقاله حاضر منظور از «چرخش گفتمانی» صرفاً تغییر در لحن و طرز سخن گفتن نیست بلکه منظور بینش و رفتار و مهم تر از آن، انطباق رفتار با گفته ها نیز می باشد.

آغاز یک گفتمان جدید در منطقه مستلزم تدوین «فرمول های سیاسی» و «استراتژی های سیاسی» جدیدی است که اصولاً در بستر گفتمان های قبلی غیر قابل حصول بودند. گفتمان های قبلی در خلیج فارس بر مبنای اصل «سیاست قدرت» و «رقابت» شکل گرفته بودند؛ در حالی که گفتمان تازه باید بر پایه اصول «همکاری»، «مشارکت» و «حل مسالمت آمیز اختلافات» تکوین یابد، اما آیا چنین امری ممکن است؟ در اثبات این مدعا می توان دودلیل ذکر کرد: نخست آنکه شرایط موجود در خلیج فارس نیاز به تغییر کلی دارد. زیرا سیاست ها و خط مشی های سابق قادر به پاسخگویی و برآوردن نیازهای فعلی نیست. اگر چرخش گفتمانی صورت نگیرد، این بیم وجود دارد که تحولات خلیج فارس باز هم بیشتر از تحولات سایر نقاط جهان عقب بیافتد. بنابراین، در بلند مدت به نفع کشورهای واقع در منطقه است که برای استقرار و تثبیت مناسبات پایدار و ارد گفتگو شوند و اعتماد یکدیگر را جلب کنند. دوم، به خاطر بروز برخی دگرگونی ها، اکنون طرف های درگیر در مسائل منطقه با سهولت بیشتری قادرند در این تحولات شرکت کنند. زیرا دیگر حفظ مناسبات قدیم را زیاد به نفع خود نمی بینند. البته این گفته به معنای آن نیست که طرف های ذی نفع اکنون خواهان چرخش کامل در سیاست های خود هستند، بلکه منظور این است که شواهدی در این زمینه وجود دارد. به هر حال، این ملاحظات چیزی از این واقعیت نمی کاهد که تاهنگامی که تحول گفتمانی در مناسبات درون منطقه ای در خلیج فارس حاصل نشود، امکان انجام تغییرات بنیادی وجود نخواهد داشت. تجربه دوره پس از جنگ دوم خلیج فارس مثالی در تأیید این فرضیه است.

در مورد دلیل نخستی که در بالا ذکر شد، باید گفت که سیاست های فعلی در منطقه بر بستر سیاست های دوران استعمار قرار دارد و تداوم آن محسوب می شود و به خصوص دولت های غربی با حمایت از سیاست «حفظ وضع موجود» مانع بروز هر گونه تحول اساسی در اوضاع منطقه بوده اند. در نتیجه این سیاست یک جانبه مناسبات درون منطقه ای و مکانیزم های حفظ صلح و رفع بحران های سیاسی رشد نیافته باقی مانده است. در مورد علت دوم نیز باید گفت که به دلیل رشد بحران های داخلی در کشورهای منطقه اینک آنها تمایلی به

درگیر شدن در کشمکش‌های منطقه‌ای ندارند. برای نمونه «گری سیک» در مقاله‌ای این موضوع را در مورد کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس نشان داده است. به عقیده وی این بحران آن قدر جدی هست که بتواند در آینده باعث بروز تغییرات سیاسی در داخل کشورهای مزبور گردد و در روابط آنان با قدرت‌های خارج از منطقه تغییر ایجاد کند. به گفته او آنچه اهمیت دارد، این است که این «بحران‌ها» ظاهر بحران ندارند، چون بسیار کند پیشرفت می‌کنند و به سختی به چشم می‌خورند.^{۱۰} این عقب ماندگی تنها از پس افتادگی نهاد‌های سیاسی-امنیتی کشورهای منطقه نشأت نمی‌گیرد و در ضمن دشواری‌هایی را در زمینه کنترل تسلیحات و جلوگیری از بروز درگیری‌های ناخواسته یا پایان بخشیدن فوری به آن در پی دارد.

از سوی دیگر، نشانه‌هایی درباره برخی تغییرات در ساختارهای منطقه‌ای وجود دارد. این تحولات ساختاری می‌تواند در بلندمدت یا میان مدت برخواست‌ها و کنش‌های بازیگران محلی و غیرمحلی تأثیر بگذارد و آنها را به تغییر رویه وادار کند. البته این احتمال نیز وجود دارد که بازیگران موجود قادر به درک به موقع این نشانه‌ها نباشند، در آن صورت دگرگون‌سازی بازم به تأخیر خواهد افتاد و پتانسیل اتخاذ یک تصمیم از روی همکاری و اعتماد متقابل و برقراری یک نظام امنیتی جدید پایین می‌آید. عوامل شتاب‌دهنده در جهت تقویت موج دوم تحول عبارتند از:

۱- کاهش نسبی اهمیت خلیج فارس برای ایالات متحده. خلیج فارس جزء معدود مناطق جهان است که اهمیت آن از نظر قدرت‌های بزرگ انکارناپذیر است. بنابراین منظور ما کاهش مطلق اهمیت خلیج فارس نیست بلکه منظور آن است که اهمیت این منطقه در نظر ایالات متحده در آینده آن چنان به طور نسبی کاهش پیدا کند که آنان حاضر به ادامه حضور مستقیم نظامی در منطقه نباشند و به جای آن ترجیح دهند که سیاست‌های خود را با وسایل دیگری پیگیری کنند. از زمان ریاست جمهوری «نیکسون» کلیه روسای جمهور آمریکا، بدون استثناء، بر این باور بوده‌اند که برقراری نظم دلخواه و مورد پسند کاخ سفید در خلیج فارس جزء منافع حیاتی آمریکاست. با توجه به این که نفت مهم‌ترین دغدغه آمریکا در منطقه است،

میزان اهمیت خلیج فارس برای آمریکا تا حدود زیادی به درجه اهمیت نفت در سیاست خارجی این کشور وابسته است. مهار گسترش طلبی دولت‌های متخاصم آمریکا در منطقه، جلوگیری از عدم توازن تسلیحاتی بین کشورهای منطقه، منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، تضمین ثبات و امنیت دولت‌های دوست آمریکا در منطقه به خصوص اسرائیل و پیشبرد مذاکرات صلح خاورمیانه از دیگر مواردی است که می‌توان ذکر کرد.^{۱۱}

در مورد نفت به این نکته باید اشاره کرد که طبق بعضی پیش‌بینی‌ها اهمیت استراتژیک نفت خاورمیانه در ربع قرن آینده بیشتر خواهد شد. طبق این برآوردها سهم خلیج فارس از منابع نفتی ثابت جهان از ۵۰ درصد فعلی به ۶۰ تا ۷۰ درصد افزایش می‌یابد. در مقابل چاه‌های نفتی در بسیاری از مناطق نفت‌خیز جهان خشک خواهد شد و این امر باز هم بر اهمیت نفت خلیج فارس می‌افزاید،^{۱۲} اما مسئله این است که ایالات متحده از این فعل و انفعالات تا چه حد تأثیر می‌پذیرد. در حال حاضر، اروپا و ژاپن بیش از دو سوم نیازهای نفتی خود را از خلیج فارس تأمین می‌کنند؛ در حالی که از وابستگی اقتصاد آمریکا به مواد سوختی وارداتی از خلیج فارس روز به روز کاسته می‌شود. این امر به ویژه پس از عقد قراردادهای جدید نفتی آمریکا با ونزوئلا نمود بیشتری داشته است. بنابراین، ممکن است در آینده دولت آمریکا دیگر حاضر نشود که به خاطر تضمین عبور آزاد نفت از خلیج فارس در کشمکش همه‌جانبه‌ای درگیر شود؛ در حالی که این امر در ۲۰ سال قبل یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی آمریکا بود. میزان اندک سرمایه‌گذاری‌های خارجی آمریکا در منطقه نیز می‌تواند این گرایش را تقویت کند. در جدول (۱) میزان سرمایه‌گذاری‌های خارجی در نقاط مختلف جهان در سال ۱۹۹۴ نشان داده شده است. آمار این جدول نشان می‌دهد که میزان سرمایه‌گذاری‌های خارجی در خلیج فارس به طرز شگفت‌آوری پایین است و این منطقه جذابیت زیادی برای سرمایه‌گذاران غربی ندارد. این امر در آینده می‌تواند به عنوان عاملی در جهت کاهش نسبی اهمیت خلیج فارس در نظر دولت‌های غربی باشد.

۲- افزایش هزینه‌های نظامی-نگرانی محافل داخلی آمریکا از افزایش هزینه‌های

نظامی این کشور در خلیج فارس در حال تشدید است. به عقیده منتقدین درآمد آمریکا در این

بخش از جهان کفاف هزینه‌های سنگین آن را نمی‌دهد. میزان درآمد نفتی آمریکا از خلیج فارس سالانه به حدود سی میلیارد دلار بالغ می‌شود و هزینه‌های نظامی این کشور در منطقه نیز سالانه تقریباً همین قدر است. به علاوه، حجم فروش‌های تسلیحاتی آمریکا در خلیج فارس نیز در سالهای اخیر روند نزولی داشته است. با وجود این، جناح‌های نظامی‌گرا در آمریکا چنین استدلال می‌کنند که حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس برای جلوگیری از وارد آمدن ضربه از سوی دشمنان آمریکا به منافع ملی این کشور ضروری است و نباید از آن چشم‌پوشی کرد. در پاسخ به این ادعاها «باربارا کنری» محقق و تحلیل‌گر مسائل خارجی در مؤسسه «کاتو» در ایالات متحده نشان داده است که حتی مسلح شدن آن گروه از کشورهای خلیج فارس که روابط خصمانه‌ای با آمریکا دارند، به سلاح‌های اتمی تهدید غیرقابل‌تحملی را متوجه امنیت ملی ایالات متحده نخواهد کرد. زیرا داشتن معدودی سلاح اتمی یک مزیت استراتژیک محسوب نمی‌شود و عمدتاً در جهت مقاصد بازدارندگی و کسب امتیازهای سیاسی کاربرد دارد و نمی‌تواند در زمینه تهاجمی کارایی زیادی داشته باشد.^{۱۳}

۳- کاهش اهمیت استراتژیک خلیج فارس - به نظر می‌رسد، پس از فروپاشی شوروی سابق و عقب‌نشینی روسیه از امور خاورمیانه اهمیت استراتژیک خلیج فارس برای کارشناسان و مقام‌های دولت آمریکا کاهش یافته باشد. زیرا اینان دیگر تهدید شوروی را در برابر خود نمی‌بینند. در گذشته کاخ سفید همواره دلمشغول احتمال پیشروی ارتش سرخ به سمت جنوب بود. این ظن به خصوص پس از اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ تقویت شد. اکنون این نگرانی‌ها برطرف شده است و خلیج فارس موقعیت خود را به عنوان یکی از مکان‌های مصاف احتمالی دو ابرقدرت از دست داده است. این امر در کاهش اهمیت استراتژیک این منطقه در دوره پس از جنگ سرد مؤثر می‌باشد. واشنگتن با به تصویر کشیدن دشمنان جدید کوشید که این خلاء را از میان بردارد و باز هم خلیج فارس را به عنوان کانون تهدید برای آمریکا جلوه دهد و از قبیل آن حضور نظامی در این منطقه را موجه جلوه دهد، ولی واقعیت این است که اتخاذ این رویه صرفاً با منافع گروه‌ها و جناح‌های سیاسی و اقتصادی خاصی در آمریکا مطابقت دارد.

۴- افزایش اعتراضات مردمی در منطقه- این امر نیز می تواند خروج قوای آمریکا از خلیج فارس را تسریع کند. این اعتراض ها به خصوص معطوف به نیت سیادت طلبانه آمریکا است. بسیاری از مردم منطقه این سیادت طلبی را نامشروع می دانند. در مواردی اعمال آمریکا خشم عمومی مردم منطقه را برانگیخته است. برای نمونه می توان به حمله هوایی آمریکا به شهرهای تریپولی و بنغازی در لیبی (۱۹۸۶)، تحریم عراق که به مرگ هزاران کودک انجامید، سرنگون ساختن هواپیمای غیرنظامی ایرانی به وسیله ناو وینسنت (۱۹۹۸) اشاره کرد. همانطور که انفجارهای عربستان نشان داد، نیروهای آمریکایی مستقر در خلیج فارس در معرض تهدیدهای مداوم قرار دارند. به علاوه، در صورتی که ایالات متحده با مشکل جدی مواجه شود، چاره ای جز اتکاء به مصر و چند کشور کوچک حاشیه خلیج فارس ندارد. فقدان یک متحد منطقه ای قوی می تواند در لحظات حساس واشنگتن را در تنگنای سختی قرار دهد و شکست سنگینی را بر آن تحمیل کند. اگرچه تاکنون چنین سرنوشتی برای آمریکایی ها رقم نخورده است، ولی در آینده می تواند چنین حادثه ای به وقوع بپیوندد. دولت آمریکا مجبور است برای جلوگیری از تحقق چنین احتمالی در فرمول های نظامی خود در منطقه تجدید نظر کند.

۵- توازن قوا- در طول ۲۰ سال اخیر مناسبات سیاسی- امنیتی منطقه همواره بر مبنای اصل «توازن قوا» تنظیم شده است. از جمله سیاست های دولت آمریکا به منظور به انزوا کشاندن، تحریم اقتصادی و بی ثبات سازی برخی کشورهای منطقه با استناد به اصل توازن قوا صورت گرفت. به موازات آن ایالات متحده از سیاست دوگانه «بازدارندگی» و «افزایش نفوذ» در منطقه پیروی کرد. به نظر می رسد، زمان تغییر این سیاست فرارسیده باشد. اجرای سیاست ایجاد موازنه قوا در خلیج فارس به شدت تنش زا بوده و به جنگ های خونینی انجامیده است که منطقه را دستخوش التهاب و بحران های سیاسی مداوم و دنباله دار کرد. شرط به کرسی نشستن دومین موج تغییرات آن است که سیاست «موازنه قوا» از معادلات سیاسی، به خصوص توسط آمریکا، کنار گذاشته شود. تنها در آن صورت می توان به امکان پیشرفت کیفی در مناسبات منطقه ای اندیشید. ایده برقراری توازن قدرت در نفس خود تولید

بحران سیاسی-روانی می کند. زیرا هواداران «وضع موجود» همواره نگران برهم خوردن این موازنه هستند. در گذشته ترس از برهم خوردن توازن منطقه ای به حضور نظامی گسترده آمریکا در منطقه در بحبوحه جنگ اول خلیج فارس منجر شد و کشورهای منطقه مبالغه هنگفتی را صرف خرید اسلحه کردند. گذشته از این، در آن دوره جو سنگینی از عدم اعتماد و سوءظن بر روابط این کشورها حاکم بود. دومین موج تغییرات می تواند این وضع را عوض کند. از سوی دیگر، با بدتر شدن اوضاع اقتصادی کشورهای منطقه آنها دیگر مایل به شرکت در رقابت های نظامی و تسلیحاتی پرخرج نیستند. زیرا در این صورت مجبور خواهند بود که بخش مهمی از منابع مالی خود را به امور نظامی اختصاص دهند. به علاوه، پس از شکست سیاست مهاردوگانه حمایت از ایده موازنه قوا در بین کارشناسان آمریکایی روبه نقصان دارد و تعداد کسانی که معتقدند، آمریکا دیگر نباید در منازعات سیاسی خلیج فارس به طور مستقیم درگیر شود، به نحو چشمگیری در حال افزایش است. آنها چنین استدلال می کنند که مخاطره های موجود در مقابل نیروهای آمریکایی در منطقه در حال فزونی است؛ در حالی که میزان بهره برداری هایی که دولت آمریکا می تواند از معادلات منطقه بکند، کاهش می یابد. بدین ترتیب، آنان بر مبنای محاسبه سود و زیان، به جایگزینی سیاست «تماس محتاطانه»^{۱۴} به جای سیاست «درگیر شدن» رای می دهند.^{۱۵}

امنیت و سیاست ایجاد اعتماد

در آستانه پایان قرن بیستم نیازهای امنیتی کشورهای خلیج فارس در حال دگرگونی اساسی است و ضرورت شکل گیری یک ساختار امنیتی منعطف تر بیش از پیش احساس می شود. سیال بودن شرایط منطقه به درجه ای است که به گفته «آندرو راسمل» افق ایجاد یک رژیم امنیتی جامع در خلیج فارس در چشم انداز قرار دارد. به عقیده وی این رژیم امنیتی، برخلاف سابق، بر توازن قدرت و سیادت قدرت های بزرگ استوار نخواهد بود.^{۱۶} این پرسش قابل طرح است که این رژیم امنیتی جامع بر پایه کدام اصول و باورها شکل می گیرد؟ در این بخش از مقاله به این پرسش پاسخ داده می شود.

۱- در درجه اول تحول مزبور باید جنبه ساختاری داشته باشد. یعنی به ابتکارهای فردی یک یا چند کشور خاص یا مناسبات دوجانبه محدود نشود بلکه دولت‌های ذی نفع قبول کنند که شکل جدیدی از ترتیبات و مناسبات امنیتی را بین خود برقرار سازند. این امر مستلزم تبدیل شکل نهادی است. بنابراین، تحول نهادی ستون فقرات این چرخش گفتمانی را تشکیل می‌دهد. امروز، اهمیت ترتیبات نهادی به عنوان پیش شرط تحول ساختاری در امور بین‌الملل شناخته شده است و به خصوص نظریه پردازان نوکار کردگرا و نهادگرایان روابط بین‌الملل^{۱۷} بر آن تأکید می‌کنند. نهادگرایان از لزوم گسترش همکاری‌ها در جهان دستخوش هرج و مرج و آناارشی سخن می‌گویند و براین باورند که این همکاری‌ها در نهایت باعث افزایش توانایی‌های کشورهای می‌شود. رویکرد مزبور فرض را بر این قرار می‌دهد که کشورها برای توسعه یافتن به ثبات سیاسی و مشارکت عمومی نیاز دارند و رشد نهادهایی که بتواند بانی همکاری‌های جدید منطقه‌ای و بین‌المللی باشد، به این مقصود یاری می‌رساند. باتوجه به این نکته می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که توسعه نهادهای فراملی در خلیج فارس می‌تواند در توسعه سیاسی و اقتصادی کشورهای منطقه نقش داشته باشد.

۲- ترتیبات جدید باید بر چند جانبه‌گرایی^{۱۸} استوار باشد. این امر به معنای آن است که باید دخالت سیادت طلبانه قدرت‌ها در امور منطقه خاتمه پیدا کند. این موضوع به خصوص در مورد ایالات متحده صدق می‌کند. ایالات متحده قدرت نظامی بالایی دارد و از این قدرت برای ایجاد سیادت (هژمونی) خود در خلیج فارس استفاده کرده است. «مایکل هودسن» در مقاله‌ای، ضمن بررسی سابقه پنجاه ساله حضور آمریکا در خلیج فارس، نشان می‌دهد که در سال‌های اخیر نه تنها هژمونی آمریکا در منطقه کاهش نیافته بلکه در حال افزایش است.^{۱۹} اگر چنین باشد، موانع جدیدی در مقابل چشم‌انداز ایجاد یک خاورمیانه باثبات، مرفه و در حال صلح پدیدار می‌شود. در این میان، پاسخگویی به این پرسش اهمیت دارد که سرانجام سیاست‌های سیادت طلبانه آمریکا در قرن بیست و یکم در منطقه چگونه خواهد بود؟ احتمال دارد که در آینده آمریکا، از روی ضرورت، به سمت نوعی چندجانبه‌گرایی رویبیاورد، ولی این چرخش بسیار محدود خواهد بود. از سوی دیگر، احتمالاً واکنشگتن اقداماتی را در جهت تقویت

محورهایی به کاربندد که موجب کاهش نیاز به ایفای نقش مستقیم در تحولات منطقه گردد. در حال حاضر دو مورد از این گونه اقدامات در حال اجراء است. نخست، تقویت بنیه نظامی و همکاری های نظامی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و دوم، تقویت محور اسرائیل-ترکیه. در مورد نخست می توان به فعالیت های اخیر این شورا برای استقرار سیستم هشدار جمعی و دفاع موشکی اشاره کرد. همینطور، این کشورها در مارس آینده برای نخستین بار بدون مشارکت آمریکا و سایر دولت های غربی یک مانور نظامی برگزار خواهند کرد. البته شورای همکاری های خلیج فارس تا تبدیل شدن به یک اتحادیه سیاسی-نظامی قدرتمند و مستقل فاصله زیادی دارد. در مورد دوم، مطرح کردن محور ترکیه-اسرائیل به عنوان یک قطب بندی جدید در منطقه می تواند شریک های جدیدی در امور خلیج فارس برای آمریکا بترشد.^{۲۰}

۳- پیش شرط دیگر ایجاد نظام امنیتی تازه این است که دولت های کوچک تر منطقه از انجام «خدمات نیابتی» برای قدرت های خارج از منطقه دست بردارند و درعین حال به نگرانی های امنیتی آنها توسط دولت های بزرگ تر منطقه پاسخ مناسب تری داده شود. این امر مستلزم کسب استقلال سیاسی و نظامی بیشتر کشورهای کوچک تر و گرایش کشورهای بزرگ تر منطقه به سیاست های همکاری جویانه منطقه ای است. این دو عامل پایه های سیاست «ایجاد اعتماد» (اعتماد سازی) را تشکیل می دهد. در دوران جنگ سرد و در اوج رقابت شرق و غرب دولت های کوچک برای تأمین امنیت خود در برابر تهدیدات یک ابرقدرت معمولاً به اتحاد سیاسی و نظامی با ابرقدرت دیگر تمایل نشان می دادند. پس از پایان جنگ سرد ضرورت چنین دسته بندی هایی منتفی شد، اما به دلیل حاکم بودن جو متشنج در منطقه و این که خلیج فارس جزء مناطق بحران خیز جهان محسوب می شود، این تحولات در این بخش از جهان نمود کمتری داشت و متحدین آمریکا در این منطقه همچنان به صورت «نیابتی» عمل می کنند. شرایط برای تغییر این وضع به تدریج آماده می شود. اگر دولت های کوچک تر منطقه بتوانند از سیاست های آمریکا فاصله و روبه های مستقلانه تری را در پیش بگیرند، آنگاه شانس ایجاد یک رژیم امنیتی جامع به مراتب بیشتر خواهد شد. این امر به نوبه خود می تواند به حل

اختلافات همسایگان در چارچوب خود منطقه و برقراری ترتیبات نهادی جدید به منظور کنترل به موقع بحران‌های ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی و جلوگیری از گسترش ابعاد این بحران‌ها - یعنی اهداف اصلی ایجاد رژیم امنیتی جدید - کمک کند. البته به هر میزان دولت‌های کوچکتر خلیج فارس خطر خارجی کمتری را احساس کنند، احتمال رو آوردن آنها به این میسر بیشتر خواهد بود و عکس آن نیز صادق است. به طور مثال، در حال حاضر رژیم صدام حسین در عراق با به وجود آوردن تهدیدهای فوری برای این کشورهای کوچک موانع سختی را بر سر راه این ابتکارات دیپلماتیک قرار داده است.

آنچه در شرایط حاضر در مورد دومین موج تحولات سیاسی دهه ۱۹۹۰ در خلیج فارس جلب توجه می‌کند، این است که تغییرات مربوط به آن ناگهانی و بحران‌ساز نیست. مسئله اصلی این است که این تحولات تا چه اندازه پایدار خواهند بود و دوام خواهند آورد. به دلیل سیال بودن اوضاع منطقه تحولات به شدت بازگشت‌پذیر است. از این رو طرف‌های ذی‌نفع باید با صبر و حوصله و تأمل در جهت آرام‌سازی منازعات موجود و تأسیس نهادهای مورد نیاز گام بردارند. در این میان، برخی کارشناسان سیاسی اینک از لزوم شکل‌گیری و استقرار نظام^{۲۱} CSBMs سخن به میان می‌آورند.^{۲۲} اما جدا از این که استراتژی‌های جدید چه قالبی داشته باشند، مسئله این است که چگونه این استراتژی‌ها می‌توانند دومین موج تحولات خلیج فارس در دهه نخست قرن بیست و یکم را تقویت کنند. بدون شک، مهم‌ترین دستاورد چنین تحولی شروع همکاری‌هایی است که کشورهای واقع در خلیج فارس همگی می‌توانند از آن منتفع شوند. از سوی دیگر، بزرگترین زیانی که از عدم موفقیت این تجربه حاصل خواهد شد، همانا از دست رفتن فرصتی برای بازسازی و نوین‌سازی ترتیبات امنیتی خلیج فارس می‌باشد.

پاورقی‌ها:

۱- تحولات مهم بین‌المللی که به تغییر قطب بندی‌های جهانی می‌انجامند معمولاً پس از جنگ‌های بزرگ و کنفرانس‌های بین‌المللی - مانند کنگره وین در سال ۱۸۱۵- واقع می‌شوند. این تحولات به بازنگری قواعد حاکم و شکل‌گیری نظام بین‌المللی جدیدی می‌انجامند. پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی بدون نیاز به این قبیل برخوردها و نشست‌ها به وقوع پیوست و از لحاظ تاریخی یک استثنا است. شاید به همین دلیل در مقایسه با تحولات مشابه کمتر سروصدایی برانگیخت، ولی باید گفت که آثار آن کمتر از این تحولات نبوده است.

۲- برای مثال به مقاله زیر مراجعه شود:

Zibigniew Breczinski, Brent Scowcroft and Richard Murphy, "Differentiated Containment", *Foreign Affairs*, Vol 76, No 3, May-June 1997.

3. Anthony Lake, "Confronting Backlash States", *Foreign Affairs*, Vol 73, No 2, March-April 1994, P.46-47.

4. Martin Indyk, "Symposium on Dual Containment: US Policy Towards Iran and Iraq", *Middle East Policy*, Vol 3, No1, 1994, p.2-3.

5. Power Politik

6. Discourse

۷- تروتان تودورف، منطق گفتگویی باختین، ترجمه داریوش کریمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۵۸

8. Julieta Haider and Libia Rodriguez, "Power and Ideology in Different Discourse Practices" in Antial Weden and Christian Schaffner (ed), *Language and Peace*, Aldershot: Dartmouth, 1995, p.120.

9. Discursive Parties

10. Gary Sick, "The Coming Crisis in the Persian Gulf", *The Washington Quarterly*, Vol 21, No2, Spring 1998, p.196-197.

۱۱- برای مثال به کتاب زیر مراجعه شود:

Bruce Kuniholm, *The Persian Gulf and United States Policy*, Claremont: Regina Books, 1984, p.39.

۱۲- اشرف سعید العیسوی، خلیج فارس در قرن بیست و یکم: به سوی یک استراتژی امنیتی فراگیر، گالف ریپورت، مندرج در ترجمان سیاسی، سال چهارم، شماره ۲۹، شهریور ۱۳۷۸، ص ۲۱.

13. Barbara Conry, "America's Misguided Policy of Dual Containment", *Cato Foreign Policy Briefing*, Vol 40, No 1, Spring 1998, p.4.

14. Guarded Engagement

۱۵- برای آشنایی با استدلال دوتن از هواداران این موضع‌گیری مراجعه شود به:

Graham Fuller and Ian Lesser, "Persian Gulf Myths", *Foreign Affairs*, Vol 76, No 3, May-June 1997, p.52-53.

16. Andrew Rathmell, "The Changing Military Balance in the Persian Gulf", *Iranian Journal of International Affairs*, Vol 11, No 1, Spring 1999, P.40.

17. Neo-Functionalist and Institutionalist

18. Multilateralism

19. Michael Hudson, "To Play the Hegemon: Fifty Years of US Policy Toward the Middle East", *Middle East Journal*, Vol 50, No 3, Summer 1996, p. 339.

۲۰- دانیل پاییز، یکی از هواداران سرسخت تقویت محور اسرائیل- ترکیه، در مقاله ای استدلال می‌کند که این سیاست زمینه‌ساز ایجاد مشارکت‌های جدیدی را در مسائل منطقه‌ای به نفع آمریکا پدیدمی‌آورد. به عقیده او ترکیه و اسرائیل به مراتب بیش از مصر، عربستان و کویت متحدان قابل اعتمادی برای آمریکا هستند. زیرا نظام سیاسی آنها بیشتر به آمریکا شباهت دارد.

Daniel Pipes, "A New Axis: The Emerging Turkish -Israeli Entente", *The National Interest*, No 50, Winter 1997-8, P.37-38.

21. Confidence and Security Building Measures(CSBM).

۲۲- آثار استقرار چنین نظام منطقه‌ای ایجاد اعتماد و امنیت در خود منطقه محدود نمی‌ماند بلکه می‌تواند به مناطق همجوار آن نیز انتقال پیدا کند. ولایت، ولاندائو، این موضوع را مطرح می‌کنند که استقرار CSBM در خلیج فارس می‌تواند از سه سو گسترش پیدا کند. از یک سو از خاورمیانه بگذرد و تا شمال آفریقا امتداد یابد. از جهت‌های دیگر دامنه آن تا شاخ آفریقا و جنوب اروپا کشیده شود.

A. Levite and E. Landau, "Confidence Building and Security Building Measures in the Middle East", *The Journal of Strategic Studies*, Vol 20, No 1, March 1997, p.159.